

مفهوم «ماهی» و «مارماهی» در مثنوی

مهدی سیاح زاده

«ماهی»

می دانید که در ادبیات ما و در محاورات روزمره ی ما، آب که همواره پلیدی ها را می شوید و دریا که همیشه ناپاکی ها را از خود می راند، مظهر پاکی شناخته شده اند. به این علت مولوی در بیت ۱۷ مثنوی (نی نامه) می گوید:

هر که - جز ماهی - ز آبش سیر شد

هر که بی روزی است روزش دیر شد

۱۷/۱

نخست بینیم مفهوم مولوی از دریا و آب چیست. در این جا بخش هایی از سخنرانی هفتم (الْمَجْلِسُ السَّبْعَةُ)، از مجموعه ی «الْمَجْلِسُ السَّبْعَةُ» مولوی را می آوریم تا خودتان توجه کنید که او چگونه خیلی روشن درباره ی آب و دریا و

ماهی توضیح می دهد. مولوی در این سخنرانی پس از شرح مختصری که در زمینه ی «راستی» می دهد، می گوید:

«... ای محبوسان جهان نادیده! چاره نمی کنید. آخر بنگرید در این صورت های خوب و در این عجایب، آخر این نقش ها را حقیقت ها باشد که هیچ دروغی بی راست نیست...»

می گوید: ما زندانیانی هستیم که از «جهان نادیده» آمده ایم و چون زندانی هستیم نمی توانیم نقش های شگرف متعلق به «آن جهان» را بینیم و دریابیم که آن ها «حقیقت» هستند، نه «واقعیت». (این بیان خیلی شبیه است به زندانیان غار در فرضیه ی مُثُل افلاطون) وقتی می گوید: «هیچ دروغی بی راست نیست»، در واقع می خواهد بگوید که هیچ واقعیتی (دروغی) نیست که در درون خود «حقیقتی» (راست) نداشته باشد. زیرا حتی در بطن دروغ هم راستی وجود دارد. آن کس که دروغ می گوید، در تلاش است که دروغ خود را راست نشان بدهد. مولوی در ادامه ی این سخنرانی پس از شرح مختصری از «ماهیت راست و دروغ» می گوید:

«... شرح این قصه دراز است. بیا تا کوتاه کنیم و این زندان را سوراخ کنیم و به آنجا رویم که حقیقت آن نقش هاست که ما بر او عاشقیم. چون آنجا رویم موسی وار در آب حیات غوطه خوریم. ماهی وار به آن دریای حیات می گوئیم: چرا موج زدی و ما را به خشکی آب و گل انداختی؟ این چنین رحمت است که تُراست. چنان رحمتی چرا کردی؟ ای بی رحمی تو شیرین ترین رحمت های رحیمان عالم...»

می گوید: باید این زندان جهان را سوراخ کرد و گریخت تا به حقیقت رسید. می خواهد بگوید که ما عاشق همان «نقش های حقیقی» هستیم که در «نیستان» بود. وقتی دوباره به آن «نیستان» بازگشتیم، «موسی وار» در «آب حیات» غوطه می خوریم. موسی، «ماهی» است که در «آب حیات» و یا «دریای حیات» غوطه می خورد. (موسی به حق رسید). در ادامه می گوید: در آن هنگام که ما نیز به «حقیقت» رسیدیم و «ماهی» شدیم، گله می کنیم که: ای دریای رحمت، چرا ما را با موجی به خشکی «آب و گل» انداختی. (هبوط کردیم). این مفهوم «آب و گل» هم درست نقطه ی مقابل مفهوم «آب و

دریا» است و مولوی از این سمبل « آب و گل » بسیار استفاده می کند. مثلاً:

روح می بُردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در اسفلین
۵۳۷/۱

یعنی روح می خواست ترا به «نیستان» (چرخ برین) برساند، ولی تو به پایین ترین مراحل حیات (اسفلین) یعنی «آب و گل» (مرحله ی جمادی) گرایش داری. در واقع «آب و گل» نماد زندگی مادی ما است.

در ادامه ی سخنرانی می گوید:

خدایا، چرا به ما دستور «هبوط» دادی؟ چه شد که ما را از «نیستان» راندی و گرفتار «آب و گل» کردی؟
به پاسخی که مولوی از زبان خدا به این پرسش بنیادی و بسیار مهم، (که قرن ها است مورد گفتگوی مراجع دینی و مذهبی است) می دهد، خوب توجه کنید. مولوی در ادامه ی سخنرانی خود می گوید که خدا پاسخ فرمود:

« كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتَ أَنْ أَعْرَفَ »

گنجی بودم پنهان در پرده ی غیب، در خلوت

لامکان از پس پرده های هستی، خواستم تا جمال و

جلال من بدانند و ببینند که من چه آب حیاتم و چه

کیمیای سعادتتم.»

می بینید چگونه آشکارا می گوید علت «هبوط آدم» (آنچه که در کتاب های آسمانی آمده است) به خاطر حصول معرفت و آگاهی در جماد بوده است. زیرا «آدم» که خود «روح خدا» است و لزومی ندارد که «جلال و جمال خدا» را بداند و مهمتر این که آن داستان آمدن شیطان به بهشت و اغوای حوا و تسلیم شدن آدم به خوردن میوه ممنوعه و غیره و غیره، جزیی از سناریویی بوده است که خدا اندیشیده بود. مولوی ادامه می دهد:

«...گفتند که ما که ماهیان این دریایم، اول در این دریای حیات بوده ایم. ما می دانستیم عظمت این دریا را که مس اکسیر پذیر این کیمیای نهایتیم... اول عارف ما بودیم و آخر عارف این گنج ماییم... جواب آمد: ای ماهیان، اگر چه ماهی قدر آب داند و عاشق باشد... بر وصال دریا، اما بدان صفت و بدان سوز و

بدان گرمی و جانسپاری... نباشد که آن ماهی که
موج او را به خشکی افکند و مدت های دراز بدان
خاک گرم و ریگ سوزان می طپد... چگونه لذت
حیات ابدی یابد کسی که آن دریا دیده باشد...»

«مار ماهی»

می گوید: ما همانند ماهیانی هستیم که از دریا به
خشکی افتاده ایم. ماهی ای که به خشکی نیفتاده باشد، قدر
دریا را نمی داند. ماهی به خشکی افتاده، همه سوز و گداز
است و همه تلاش است برای رسیدن دوباره به دریا. **اما دریغا**
که ما ماهی کامل نیستیم. ما «مارماهی» هستیم. ببینید در ادامه،
همین موضوع را می گوید:

«... دریا این ندا می کند که... خواستم بلند همتی این
ماهیان را و لطف پروردگی این ماهیان و این خلق
دریا پیدا کنم، تا وفای خود بینند و همت شان آشکار
شود... **صد هزار مار است که دعوی ماهی می کنند.**
صورت، صورت ماهی و معنی، معنی مار.

جان پاکان غذای پاک خورد

مار باشد که باد و خاک خورد

باد و خاک غذای ماهی نیست. اکنون مؤمنان مار
خالص نیستند و ماهی خالص نیستند. بلکه مارماهی
اند. نیم دست راستشان ماهیست و نیم دست چپشان
مار. ساعتی آن نیم، باد و خاک دنیا می کشد و
ساعتی این نیم، به دریا می کشد...»

در داستان خلقت آدم در تورات شریف آمده که
چگونه مار حوا را اغوا کرد تا میوه ی ممنوعه بخورد و خدا
مار را لعنت کرد و گفت:

«... پس خدا به مار گفت: چون این کار را کردی، از
جمع بهایم و از همه ی حیوانات صحرا ملعون تر هستی و
برشکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی
خورد...»

بدین سبب مار به عنوان همدست شیطان برای مومنان
ترسناک است. مار گِل خوار است نه آب خوار. مار سمبل
«آب و گل» است و سمبل جهان است. مار سمبل ماده است و

ماهی سمبل روح.^۱ با این توضیح در مورد ماهی و آب،
فهمیدن این بیت بسیار ساده می شود:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

هر که بی روزی است روزش دیر شد

۱۷/۱

ماهی پاک است و چون همواره در دریا و آب است
و «ماهیان معرفت»، موسی وار، هیچگاه از آب سیر نمی شوند.
این «جز ماهی» است که امکان دارد از آب سیر شود. این مار
ماهی است که گاه در «آب» است و گاه در «خشکی». آنگاه
که در «خشکی» است، از «آب» سیر شده است. آنگاه که در
«خشکی» است، «بی روزی» است. تا هنگامی که اسیر این دنیا
است «روزش دیر» می شود. یعنی «زمان» که بازدارنده ی سیر
تعالی ماده است، به درازا می کشد و به «بی زمانی» یا «بی
گاهی» که سبب «روح پذیری» انسان است، دیر می رسد.

^۱ - بدین سبب است که نزد مسیحیان علامت ماهی نشان از تقدس حضرت
مسیح (ع) دارد. در این دیار مسیحی، پشت برخی از اتومبیل ها علامت ماهی به
نشانه ارادت مفرط به حضرت مسیح چسبانده شده است.